

تاریخ دریافت: ۹۰/۳/۱۰

تاریخ پذیرش: ۹۰/۵/۳

سامی زبیده*

سمیه پاشایی**

چکیده

خیزش مردمی یک سال اخیر در خاورمیانه عربی، بحث‌های جدی و بی‌پایانی را درباره ریشه‌ها و روند این تحولات به دنبال آورده است. بخشی از این مباحثات درباره آن است که این خیزش مردمی چگونه آینده دولت‌ها و رژیم‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد، آن هم در منطقه‌ای که همواره دچار بحران بوده است؟! به گفته سامی زبیده، همه نتایج ممکن تحت تاثیر سرنوشت ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های مخالف-اعم از ملی‌گرایی، سوسیالیسم، سکولاریسم، اسلام‌گرایی، سلسله‌گرایی و مشروطه‌گرایی- لیبرالی-است که چشم‌انداز سیاسی عربی را در دهه‌های اخیر تحت سلطه خود در آورده‌اند. توصیف کلی وی از ظهور و سقوط این ایدئولوژی‌ها، تاریخچه پیچیده‌ای را نشان می‌دهد و حاکی از میزان چالش‌های موجود در برابر اصلاحات دموکراتیک است.

واژگان کلیدی: خاورمیانه عربی، اصلاحات، گذار دموکراتیک، ایدئولوژی، بهار عربی

* استاد ممتاز علوم سیاسی و جامعه‌شناسی کالج برک بک (لندن)

Sami Zubaida, "The Arab Spring in Historical Perspective," Open Democracy, October 21, 2011.

** مترجم و پژوهشگر مسایل خاورمیانه

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هجدهم، شماره سوم پاییز ۱۳۹۰، صص ۱۷۰ - ۱۵۳.

مقدمه

وقایع «بهار عربی» حاکی از یک سلسله تفاسیر و توضیحات حاصل از مباحث عمومی است که رویکردهای ایدئولوژیکی و نظری نسبت به سیاست‌های خاورمیانه را در رسانه‌های غربی و مجامع دانشگاهی به خوبی نشان می‌دهد. پس از گذشت چندین دهه از استیلای مذهب و ملی‌گرایی قومی- مذهبی در منطقه، به نظر می‌رسد انقلاب‌های صورت گرفته در تونس و مصر در پی مطالبات سیاسی دیرینه اعم از آزادی، دموکراسی و عدالت اقتصادی، باعث کناره‌گیری از مذهب و ملی‌گرایی شد. در این صورت، آیا این تظاهرات، مخالف با ایده‌هایی است که [سیاست] اسلامی یا خاورمیانه‌ای را یک استثنا تلقی می‌کنند، به این معنی که اسلام و قبیله‌گرایی [برخلاف سیاست در سایر مناطق جهان] بنیاد سیاست در این منطقه است؟ آیا این امر نشان از نزدیکی و نه «برخورد تمدن‌ها» در مباحث و خواسته‌های مشترک دارد؟ در هر حال سیاست‌های مذهبی و قبیله‌ای هیچ‌گاه از این وقایع جدا نبودند و به‌زودی خود را نشان دادند. آیا این امر حقانیت تفکر استثناگرایی خاورمیانه، و بیمایگی جهان‌شمول‌گرایی را نشان می‌دهد؟

چارچوب ایدئولوژی

نیروها و ایدئولوژی‌هایی که به تاریخ سیاسی مدرن خاورمیانه - از اصلاحات سده نوزدهم و در بیشتر سال‌های سده بیستم- حیات بخشیدند، به‌طور عمده سکولار و ملی‌گرا بودند. در این میان سیاست اسلامی همیشه حضور داشت، اما تنها به‌عنوان بخشی از یک گستره سیاسی وسیع‌تر و تابعی از آن. محافظه‌کاران واپس‌گرا در مورد این سیاست با هم اختلاف نظر داشتند. کسانی همچون بسیاری از علمای سنتی و گروه‌های مدرن‌تر مردم‌گرا؛ از جمله اخوان المسلمین، تلاش می‌کردند امتیازات پدرسالاری و سازمانی را حفظ کنند.

نیروهای مخالف و ایدئولوژی‌های گوناگون، ملی‌گرایانی با ویژگی‌های متفاوت بودند که گاهی اوقات به‌صورت حکومت مشروطه لیبرال (مثل حزب الوفد و دیگر احزاب رژیم سلطنت مطلقه مصر)، گاهی به شکل فاشیسم (جنبش‌های الهام گرفته از نازی‌ها در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ و در عراق، فلسطین و مصر)، و گاهی اوقات، به‌طور قدرتمند، به‌صورت گروه‌های سوسیالیست و

ایده‌های سیاست‌مدارانه (در ملی‌گرایان عرب پیرو جمال عبدالناصر، حزب بعث و جبهه آزادی‌بخش ملی الجزایر، که از دهه ۱۹۵۰ از اتحاد جماهیر شوروی الهام گرفتند و به بلوک شرق ملحق شدند) ظهور پیدا می‌کردند.

این سیاست‌های ایدئولوژیک، به‌خصوص ایدئولوژی‌های پیرو جمال عبدالناصر، طرفداران و موافقان مردمی پروپاقرصی را در سرتاسر حکومت و در ارتباط با موضوع همیشگی اسرائیل/فلسطین داشتند. نقش پررنگ مذهب در سیاست از دهه ۱۹۷۰ به بعد، تقریباً به دنبال فساد و شکست حکومت‌های ملی‌گرای نظامی سیاستمدار، با الهام از انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران، که به یک انقلاب اسلامی تبدیل شد، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و کمونیسم جهانی که بخشی از تکیه‌گاه‌های نظامی و ایدئولوژیک بودند، نمایان شد. در این چشم‌انداز تاریخی، ماهیت سکولار جنبش‌های اخیر تعجب‌برانگیز نیست، اما جدایی آن از ملی‌گرایی بیگانه‌ستیز [اجنبی] و «سوسیالیسم» سیاستمدار که به دنبال آزادی عمومی هستند، چیز تازه‌ای است. اما این تغییرات در آینده چه مسیری را در پیش خواهند گرفت؟

در تحلیل سیاست‌های خاورمیانه دو موضوع مرتبط به هم و پیوسته وجود دارد که مبانی سیاست‌های سکولار و ایدئولوژیک منطقه را زیر سؤال می‌برد. اولین موضوع که می‌تواند رویکرد «موروثی‌گرایی» نامیده شود، مبتنی بر این عقیده است که القاب، احزاب و جنبش‌های ایدئولوژیک مظاهری سطحی از یک گرایش و پیوند عمیق خانوادگی، قبیله‌ای، منطقه‌ای و فرقه‌ای بودند. دوم اینکه، اسلام و وحدت مذهبی انگیزه‌های اصلی بسیج و گرایش مردمی است. از گذشته تاکنون، دلایل بسیاری در خصوص موضوع اول وجود داشته است. تحقیق برجسته آلبرت حورانی در مورد سیاست سرآمدان، که به سیاست‌های شهری سده‌های هجدهم و نوزدهم می‌پردازد، بازتاب گسترده‌ای داشته است.^۱ تحلیل تجربی سیاست‌های معاصر، نظیر تحلیل رابرت اسپرینگر در مورد مصر، نیز حاکی از اهمیت خانواده و حمایت در جهت تحکیم و تداوم قدرت، و ظهور آنها در سیاست احزاب و ایدئولوژی‌هاست.^۲

افراد دیگری گرایش و توسل ایدئولوژی‌های مدرن مشخص به‌سوی بخش‌ها و مناطق را خاطرنشان کرده‌اند؛ نظیر حزب کمونیست عراق که از پایگاه محکمی در میان جمعیت و مناطق

کردنشین و شیعه برخوردار بود (اگرچه این امر قویاً در کتاب هانا باتاتو که راجع به تاریخ مدرن عراق تحت عنوان *طبقات اجتماعی قدیمی و جنبش‌های انقلابی در عراق* به رشته تحریر درآمده،^۳ مورد چالش قرار گرفته است). موضوع ماهیت مذهبی سیاست، گسترده و از سمت‌وسوهای نظری گوناگونی برخوردار است؛ از تعریف برنارد لوئیس و ساموئل پاییز که از منظر شرق‌شناسی ایدئولوژیک کلاسیک صورت گرفته است، تا تعریف ارنست گلنر که توصیفی کلی‌تر و جامعه‌شناسانه‌ارایه می‌دهد. برای برخی، مثل پاییز، ماهیت مذهبی سیاست به عنوان سلاخی در دفاع از سیاست‌های اسرائیلی در برابر عرب‌ها به کار می‌رود. این امر، صحنه گذاشتن بر این ادعاست که دشمنی با اسرائیل در اعتقاد مذهبی، اشغال اقتصادی و سیاسی، استعمار و تصرف زمین ریشه دارد و بحث اینجاست که انزجار عرب‌ها / فلسطینی‌ها، شایع و هویت‌بخش است که با سازش و توافق سیاسی هرگز فرونشاندن نمی‌شود.

ارنست گلنر، با یک جهان‌بینی کاملاً متفاوت، از منظر استدلال‌های نظری‌اش از ملی‌گرایی به موضوع می‌پردازد. از نظر گلنر، ملی‌گرایی پیامد فرایند صنعتی شدن و شهری شدن است که مردم را به سوی سوادآموزی و «فرهنگ بالا» رهنمون و از «فرهنگ پایین» شهرستانی و محلی موجود در بین مردم روستایی و شهرستان‌ها دور می‌سازد، که این خود چنان‌که انتظار می‌رود، سکولاریزاسیون (غیردینی‌سازی) را با خود به همراه دارد. اما اسلام به طرز عجیبی در برابر سکولاریسم مقاومت می‌کند؛ چرا که فرهنگ بالای انسان باسواد و فرهیخته شهرها و بورژوازی در متن اسلام وجود دارد: اضمحلال فرهنگ پایین عامه‌پسند و توده مردم منجر به فرهنگ بالای علما اعم از معتقدان به کتاب مقدس و یا خشکه‌مقدسان می‌شود. ملی‌گرایی در دنیای مسلمانان در باطن، اسلامی است. گلنر همچنین معتقد است سیاست به ظاهر سکولار و ایدئولوژی دوره مدرن، فقط نقاب‌های سطحی هستند.

اشکال سیاست

سیاست موروثی همیشه جهان‌شمول بوده است. مفاهیمی چون خویشاوندی، حمایت، محل و اجتماع، به قدرت‌ها و جنبش‌های سیاسی، در داخل و خارج از نهادها و گروه‌های حاکم،

انسجام بخشیده است. خانه‌های اشرافی، خانواده‌های رقیب دلباختگان تراژدی غم‌انگیز رمئو و ژولیت در بافت سیاست تفرقه‌برانگیز شهرهای ایتالیا، نمونه اصلی سیاست اروپای پیش از مدرنیته به‌شمار می‌رود که نمونه آن را می‌توان در مدرنیته نیز یافت.

مذهب به شیوه‌های مختلف وارد این شکل از سیاست شد و همه این شیوه‌ها لزوماً بر دین‌داری و اعتقاد راسخ بنا نشده‌اند. یک بعد بسیار مهم و حیاتی، مربوط است به وحدت فرقه‌ها و خصومت بین آنها؛ گواه این مطلب جنگ‌های مذهبی و ظلم و ستم‌های موجود در اروپا و همچنین رقابت‌های صلح‌طلبانه به منظور تفوق و برتری بین فرقه‌ها و گروه‌های مذهبی است. این امر نقش بسیار مهمی در سیاست بسیاری از کشورها، به‌خصوص ایالات متحده آمریکا ایفا می‌کند. قدرت و منابع انسانی و سازمان‌ها، نفوذ و اهمیت کلیساها، اسقف‌ها و مبلغان، بخشی از مشارکت مذهبی در سیاست به‌شمار می‌رود. در همه این وجوه، تشابهات بسیاری بین اروپای مسیحی و جهان اسلام به‌چشم می‌خورد. مهم اینکه اشکال ملی‌گرایی مردمی یا ملی‌گرایی اولیه به‌عنوان توسعه جوامع مذهبی استنباط می‌شدند. تصور مردم و دولت از ملی‌گرایی روسی سده نوزدهم تحت‌تاثیر تفوق و حمایت از مسیحیت ارتودوکس و پیروان آن (یونانی‌ها، صرب‌ها، بلغاری‌ها) در مقابل عثمانی‌های مسلمان و قدرت‌های کاتولیک و پروتستان اروپا بود و مذاهب و قدرت‌های ذکر شده نیز استنباط مشابهی داشتند.

البته این رنگ و بوی مذهبی در ملی‌گرایی همچنان محسوس است، و در نظریه‌ها و ایدئولوژی‌هایی نظیر «برخورد تمدن‌ها» به آن مشروعیت بخشیده شده است. بخش عمده‌ای از «بیداری اسلامی» در اواخر سده بیستم، نمودی اسلامی از ملی‌گرایی سکولار سابق بود که بر ضد غرب و اسرائیل، به عنوان مبارزان مسیحی و یهودی، قد علم کردند. تغییرات ایجاد شده که حاصل فرایند مدرنیته بود، شامل اشکال جدید سازمان و بسیج سیاسی بود، و این تغییرات با شکل‌گیری دولت جدید، سکولاریزاسیون سازمان‌ها و ذهنیت‌ها و پایان مراتب قبلی مذهبی و شاهانه همگام بود.

آنچه بسیاری از مولفان از آن به عنوان سیاست مدرن یاد می‌کنند را می‌توان به عنوان نمونه در پیدایش احزاب و انجمن‌های سیاسی، سندیکاها و اتحادیه‌ها، و در مبارزه و اعمال فشار، آن‌هم

بر اساس سازماندهی و بسیج تک‌تک افراد با گرایش‌های مادی و تعهدات ایدئولوژیکی مشترک، به‌خوبی مشاهده کرد. مایکل والزر آغاز چنین سیاستی را به مقدسینی نسبت می‌دهد که جنگ‌های داخلی انگلیس را در سده هفدهم به راه انداختند.^۴ یورگن هابرماس، شکل‌گیری «گروه‌های مردمی» از جماعت بورژوازی و نشریات چاپ شده و انجمن‌های آنها را در سده هجدهم به‌خوبی دنبال کرد.

انسجام و فعالیت سیاسی، چه انقلابی و چه اصلاح‌طلبانه، به فعالیت سازمان‌یافته و مستمر می‌پردازد که در مفهوم جدید خود، هدفش اصلاح یا براندازی یک نظام است. هدف این فعالیت جایگزین کردن یک شاه با شاهی دیگر یا تفوق و برتری یک جناح بر یک جناح دیگر نبوده، بلکه تغییر مسیر جامعه و حکومت بر طبق برخی برنامه‌های ایدئولوژیک چه با اصلاح و چه با انقلاب بوده است. سیاست مدرن نوعاً شامل فعالیتی مستمر و سازمان‌یافته است و با اعتراضات و شورش‌های ناپایدار شهرهای پیشامدرن و یا اغلب جنبش‌های مسیحایی روستایی تفاوت اساسی دارد. این شکل مدرن از سیاست در برخی کشورها، اغلب کشورهای واقع در شمال غرب اروپا و آمریکای شمالی، بسیار رایجند. این کشورها در کنار هم واقع شده‌اند و اغلب از نظر تاریخی به شیوه جهان‌شمول سیاست خویشاوندی و حمایت متوسل هستند، که نه فقط در کشورهای جنوب کره زمین، بلکه در کشورهای اروپایی نظیر ایتالیا و یونان، و همچنین بخش‌هایی از ایالات متحده حکم‌فرماست.

پلی به سوی مدرنیته

اصلاحات سده نوزدهم و تغییرات سیاسی و اقتصادی-اجتماعی، نگرش و وابستگی‌های جدیدی را نسبت به سیاست و فرهنگ ایجاد کرده است. در استانبول، قاهره و بیروت، روشنفکران، کارشناسان و صاحب‌منصبان به‌طور جدی درصدد ایجاد انجمن‌ها و محافلی از انجمن‌ها و فرهنگ‌ها برآمدند. آنان فعالانه و مشتاقانه سعی می‌کردند از حوزه دنیای بسته خانواده، اجتماع و فرقه‌های مذهبی فراتر روند و به کمک فرهنگ رو به گسترش چاپ و جابه‌جایی اجتماعی و جغرافیایی از طریق راه آهن، تلگراف و کشتی بخار در دنیای حوزه‌های عمومی شرکت گسترده داشته باشند.

بدین ترتیب روابط قدیمی دیکتاتورگونه خویشاوندی، حمایت و مذهب نشانی از «عقب ماندگی و توسعه نیافتگی»، تخلف در زبان عربی و ارتجاع در زبان ترکی، به شمار می رفتند، که در تضاد با «پیشرفت» و نوزایی، ترقی و نهضت قرار می گرفتند. برای مسیحیان سوریه ای و ارمنی ها، تغییر مذهب به پروتستانسیسم آمریکایی، ابزاری برای رهایی از تعهدات مذهبی سنتی کلیساهای کاتولیک و ارتودوکس بود.

مبلغان مذهبی کاتولیک فرانسه نیز از چنین ابزاری برای مدرن کردن بهره گرفتند که بیشتر با نوعی مخالفت جنجالی و گاه خشونت آمیز از طرف مراجع مذهبی روبه رو شدند. خاخام های یهودی به همین ترتیب از آموزش جدیدی که مدارس «متحد جهانی اسرائیلی»^(۱) فراهم آورده بودند، ناراضی بودند. اندیشمندان سوریه ای فارغ التحصیل از دانشگاه ها و مدارس مذهبی آمریکا (نمونه قدیمی دانشگاه آمریکایی بیروت) بر بازتولید کتاب ها و افکار عربی نظارت می کردند. این نخبگان، اعم از مسلمان یا مسیحی که به مذهب وفادار ماندند، سعی کردند یک دین اصلاح شده و سازگار با روشنگری مدرن و سیاست لیبرال بسازند و مذهب خرافاتی و کوتاه فکرانه علما و عامه مردم را آگاهانه کنار بگذارند.

اصلاحات اسلامی محمد عبده در مصر، کواکبی در سوریه، و اصلاح طلب جهان وطن و زیرک، جمال الدین اسدآبادی، به عنوان پلی بین ساختار جدید اسلام و علم، خردمندی و مشروطیت ایفای نقش می کردند. اینها سیاست و تفکر نخبگان بود، اما بسیج و سازمان سیاسی مدرن بعدها در کنار سازمان های ملی گرایانه و سپس سوسیالیستی در مصر، ترکیه، سوریه و عراق و همچنین آفریقای شمالی به وجود آمدند. اسلام همیشه در این جنبش های مردمی حضور داشته است؛ به خصوص در مصر، جایی که اخوان المسلمین در سال ۱۹۲۸ به صحنه آمد و به تحریک و تهییج ملی گرایانه بر ضد لیبرال ها و جناح چپ پرداخت. اما این جنبش ها بخشی از سیاست مدرن بودند که در تجدید نیرو، تعلیم و شستشوی مغزی و بسیج، مهارت داشتند و تنها یک رشته از یک کلاف بزرگ بودند.

1. Alliance Israelite Universelle

در عراق، حزب کمونیست عامل اصلی سازماندهی و بسیج اندیشمندان، دانش‌آموزان، کارگران و رعیت‌ها شد که در شرایط بهتر، پس از انقلاب ۱۹۵۸ که حکومت سلطنتی فروپاشید، به اوج قدرت خود رسید. اما این امر دیری نپایید و این حزب قربانی دوپهلویی اتحاد جماهیر شوروی و توطئه بعثی‌ها شد و نتیجه آن قتل عام کمونیست‌ها و مخالفان سیاسی بود، که بار اول در شورش بعثی‌ها در سال ۱۹۶۳، و بار دوم در سال ۱۹۶۸، در شورش برنامه‌ریزی شده‌ای که صدام حسین برای رسیدن به قدرت به راه انداخت، به وقوع پیوست.

گفتنی است که جدای از سیاست، نگرش و سبک زندگی مردم در طی سده‌های نوزدهم و بیستم، به طور کلی غیرمذهبی شد. البته این [نکته] بدان معنی نیست که مردم ایمان و تقوای خودشان را از دست دادند (کما اینکه در برخی از افراد این اتفاق افتاد)، اما مرزهای زندگی محلی و عمومی، که تحت‌تاثیر سلطه مذهبی، مناسک و برنامه زمانی اداره می‌شد، توسط بسیج، فردگرایی و ارتقای فضای فرهنگی و مشغولیت‌های نامرتبط با مذهب و عوامل ضدسلطه مذهبی، درهم شکسته شد. سوادآموزی، ورود علم و فناوری به زندگی روزمره، رسانه و فضاهای عمومی، سرگرمی‌های ورزشی و موسیقی، و بالاتر از همه این موارد، سینما، دنیای ذهنی جاذب و وسیعی را ورای فضای اجتماعی و مذهبی، برای اکثریت و عموم مردم ایجاد کرد. مضافاً اینکه، تلویزیون این فضاها را دگرگون ساخت. سخنرانی‌ها و برنامه‌های مذهبی تلویزیون، با همه اهمیتی که دارند، وقتی در کنار برنامه‌هایی پخش می‌شوند که با رقص و آواز همراه است، مورد توهین و بی‌حرمتی قرار می‌گیرند.

مسیر اقتدارگرایی

به‌دنبال «انقلاب‌های» ملی‌گرایانه، و کودتاهای نظامی دولت‌ها در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، سیاست منطقه دچار تغییرات شدید و سرنوشت‌سازی شد و دولت‌هایی توسط شوراهای نظامی تشکیل شدند، از جمله: رژیم جمال عبدالناصر در مصر، رژیم بعث در سوریه و عراق (به‌دنبال فرمانروایی آرام نظامی عبدالکریم قاسم در آن کشور)، جبهه آزادی‌بخش ملی در الجزایر، قذافی در لیبی، و رژیم‌های مختلف در یمن. این رژیم‌ها تحت‌تاثیر جنگ سرد و حمایت اتحاد جماهیر

شوروی، و همچنین الگوهای «سوسیالیسم» سیاستمدار شوروی، «سوسیالیسم» عربی و حتی سوسیالیسم اسلامی پرورش یافتند.

در واقع، این حکومت‌ها به کثرت‌گرایی متزلزل و پارلمان‌هایی که حاصل دولت‌های استعماری و دست‌پرورده‌های بعدی آنها بود، پایان بخشیدند و موجب ملی شدن اقتصاد و در نتیجه، لغو مراکز قدرت و دارایی اقتصادی - اجتماعی و تحکیم نفوذ دولت دیکتاتوری شدند. برخی از آنها از جمله حکومت جمال عبدالناصر به طرز چشمگیری از حمایت و تحسین عموم مردم در مصر و جهان عرب بهره‌مند بودند. این حکومت‌ها بر پایه توافقنامه‌ای اجتماعی بنا شده بودند که به موجب آن کالاهای اقتصادی، مشاغل، اصلاحات ارضی و خدمات اجتماعی ارایه می‌شدند. بسیاری از فرقه‌های چپ‌گرا از این حکومت‌ها، به‌خاطر ادعایی که به سوسیالیسم داشتند، دفاع می‌کردند. با وجود این، اکثر چپ‌گراها در آن زمان، «دموکراسی بورژوازی» را به‌عنوان یک دموکراسی دروغین و مستبدانه به استهزا گرفتند و پیشرفت، برابری و حقوق ملی را در اولویت قرار دادند. مواضع ملی‌گرایانه و نظامی‌گری نیز برای دفاع در برابر اسرائیل و توطئه‌های امپریالیستی، برای این حکومت‌ها ضروری و لازم بود.

خیزش قهرمانانه جمال عبدالناصر بر ملی شدن کانال سوئز برای رویارویی با «تجاوزات سه‌جانبه» از سوی بریتانیا، فرانسه و اسرائیل در سال ۱۹۵۶، استوار گردید. آمادگی نظامی، هزینه‌های گزاف و کمک‌های بسیار اتحاد جماهیر شوروی، سنگ بناهای این حکومت‌ها به‌شمار می‌رفتند. دفاع در جنگ شش روزه سال ۱۹۶۷ علیه اسرائیل، بیداری تکان‌دهنده و نشانه‌ای از شکست حکومت جمال عبدالناصر بود، که انتظار می‌رفت تبعات سیاسی و روانی عمیقی را در پی داشته باشد، و [در عین حال] اعتبار بیشتری به مبارزه اسلامی ببخشد.

حکومت‌های نظامی زمینه را برای سقوط حکومت‌های پادشاهی فراهم کردند. آنها هر صدایی از سوی چپ‌گرایان، بازماندگان لیبرال و اسلام‌گرایان را به‌شدت سرکوب کردند و سازمان‌ها و انجمن‌های دولتی یا اجتماعی و مراکز قدرت اجتماعی که خارج از حکومت فعالیت می‌کردند را منحل و یا با هم ادغام کردند. حزب سوسیالیست عرب در مصر، حزب بعث عراق و سوریه، حزب جماهیری لیبی، ابزارهای کنترل و سرکوب برای حکومت به‌شمار می‌رفتند.

در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، به خاطر کم رنگ شدن نفوذ شوروی و تسلط ثروت نفتی در کشورهای خلیج فارس و حمایت آمریکایی ها از حکومت های منطقه، و در سال های حضور رونالد ریگان با توافق نامه واشنگتن، انتظار برای تعدیل ساختاری، قطع کمک هزینه های مالی و خدمات، خصوصی سازی و انفتاح (جذب سرمایه و سرمایه گذاری)، سوسیالیسم و پیمان اجتماعی شکسته شد. این پیمان اجتماعی که به موجب آن کالاهایی در ازای تسلیم و رضایت عامه مردم به آنها ارایه می شد، از دهه ۱۹۷۰ در مصر، سپس در دیگر کشورها و در عراق، به تدریج از بین رفت و با تحریم ها و جنگ های ویران کننده و پرهزینه متوالی (در عراق، و سپس در کویت) تشدید شد. خصوصی سازی و سرمایه داری، همان طور که می دانیم، منجر به انتقال سرمایه دولت به حلقه کوچکی از طرفداران سلسله های حاکم گردید، و این راه را برای ثروت هرچه بیشتر به واسطه قراردادهای مجوزها و به دنبال آن تباهی بیشتر و بی حد و حصر باز می کرد. این روند سرکوبی همچنان ادامه یافت و هم اکنون باعث تضعیف شدید اقشار مختلف مردم شده است.

در این موقعیت، پلیس و نیروهای امنیتی با اعمال قدرت توأم با خشونت و اهانت، حکم افراد مداخله کننده را پیدا کرده بودند. مردم به خصوص قشر جوان مجبور بودند با آنچه که «وضعیت روزمره» نامیده می شد، دست و پنجه نرم کنند و این وضعیتی نبود که فقط قانون یا سازمان ها یا بوروکراسی حاکم باشد، بلکه شرایطی بود مبتنی بر قدرت ها و شبکه هایی که قوانین و سازمان های تضعیف شده را از میان برمی داشت. در مصر که نهادهای مختلف و بوروکراسی و نظام قضایی مدت ها بود برای استقلال خود تلاش می کردند، تمام جزییات قانون نادیده گرفته شد، به پلیس و دادگاه های نظامی اختیار نامحدود داده شد و قانون وضعیت اضطراری (با توسعه قوانین پیشین و مشابه) در سال ۱۹۸۱ رسماً اعلان شد.

چرخه پس رفت

پرسش این است که اشکال مختلف پیش گفته از سیاست، در ادوار مختلف هریک چه نقشی را ایفا کردند؟ سیاست ایدئولوژیک مدرن، احزاب و شهروندان، اساس رژیم های ملی گرایانه اولیه را تشکیل می داد. آنها تلاش می کردند با انگیزه های وحدت ملی، مواجهه با دشمنان، وعده توسعه

اقتصادی و رفاه در آینده، برابری و کرامت، مردم را بسیج کنند. بدون شک آنها با قبیله‌گرایی، جماعت‌گرایی دینی یا قومی و هرگونه وابستگی‌های ابتدایی که عزم ملی را از درون تخریب می‌ساخت، مخالف بودند. اگرچه واقعیت اغلب متفاوت بود، اما این اراده جنبه مهمی از حکومت و مشروعیت به‌شمار می‌رفت. آنها سکولار هم بودند، اما نه به این تعبیر که آشکارا با دین و مذهب مخالفت کنند، برعکس، همه رهبران سیاسی از نهادهای مذهبی غیرسیاسی و رسمی و کارکنان این سازمان‌ها حمایت ظاهری می‌کردند. این سیاست‌ها اغلب مذهب را از دولت، موضوعات قانونی و از آموزش دور می‌ساخت. به‌خصوص اینکه قوانین حساس جنسیتی و خانوادگی در مصر، سوریه و عراق بدون توجه به قوانین سنتی شریعت از بسیاری قید و بندها آزاد شدند. مشارکت و تحصیل زنان ترویج و تسهیل شد. همچنین سازمان‌های زنان، نظیر تمام فعالیت‌های اجتماعی-مدنی، در درون احزاب و دولت حاکم گنجانده شدند.

در مقابل، سیاست‌های گروه‌های چپ‌گرا و اسلامی باعث ایجاد چالش‌های مهمی می‌شدند و در نهایت هر دو گروه سرکوب و به ناچار به گروه‌های زیرزمینی تبدیل شدند. اما شبکه‌های اسلامی این مزیت را داشتند که قادر بودند از طریق مساجد، مؤسسات خیریه و توانایی توزیع کالا، خدمات و فراهم کردن شغل، فعالیت خود را ادامه دهند. این قضایا پس از خودداری دولت از ارایه خدمات و توزیع یارانه‌ها اهمیت بیشتری پیدا کردند، و به راهی برای سیاست جامعه و حمایت تبدیل شدند.

در دوره فرمانروایی حکومت‌های دیکتاتوری، ادعاهای ایدئولوژیکی ملی‌گرایی و توسعه‌گرایی بیش از پیش پوچ و دروغین می‌نمودند، به‌خصوص در مورد مصر، که در برابر خواسته‌های امریکا به تملق و چاپلوسی روی آورده بود و تلویحا با اسرائیل مشارکت و همدستی داشت. احزاب حاکم نظیر حزب بعث به ابزارهای وابستگی و کنترل در دست فرقه‌های پادشاهی تبدیل شده بودند. همچنین، با کناره‌گیری دولت از تأمین کالاها و خدمات اجتماعی، و ناامنی در برابر آزار و اذیت و تحقیرهای مستبدانه نیروهای پلیس، افراد بیش از پیش به هرگونه شبکه امن ممکن اعم از خانواده، قبیله و شبکه‌های منطقه‌ای، جوامع و مراجع مذهبی، و به‌ویژه انجمن‌های مذهبی که کالاها و خدمات اجتماعی فراهم می‌کردند، روی آوردند.

این رژیم‌ها با کمک و مساعدت رهبران و رؤسای خود، چنین شبکه‌های غیررسمی خویشاوندی، مذهبی و حمایتی را ایجاد کردند. احزابی مثل حزب بعث و حزب دموکراتیک ملی در مصر از این حمایت و کنترل پشتیبانی کردند. نمونه بارز آن حمایت‌های صدام حسین بود؛ زمانی که وی با ضعف کنترل‌های رژیم به واسطه لطمات و ویرانی‌های حاصل از جنگ‌ها و تحریم‌های دهه ۱۹۹۰ مواجه شد، به احیا و بیش از آن ایجاد فدراسیون‌های قبیله‌ای، مسلح کردن شیوخ (افرادی که با زور و تحکم موجودیت پیدا کرده بودند) و اعطای اختیارات قانونی به آنها به منظور اعمال قدرت بر افراد خود، دست زد. در اوج دوران شکوفایی ملی‌گرایی، قبیله‌گرایی نشانی از عقب‌ماندگی و ارتجاع و تهدیدی برای تقبیح وحدت ملی به شمار می‌آمد و تقبیح می‌شد. این در حالی است که در دهه ۱۹۹۰ قبایل به عنوان تجلی سنت‌های اصیل عربی و بخشی از میراث ملی عرب مورد تقدیر قرار می‌گرفتند.

سازمان دهی دوباره شبکه‌ها

تغییرات نیمه دوم سده بیستم را می‌توان از طریق تغییراتی که ممکن است آن را «واحد بقا» نامید، به خوبی مشاهده کرد. از نظر تاریخی، واحد بقا به وابستگی‌ها و همبستگی‌های حاکم در بین روابط خویشاوندی، قبیله‌ای، مذهبی و اجتماعی و شبکه‌های کمک‌رسان و به هم وابسته اطلاق می‌شد. هر کسی یک سرپرست و یک حامی داشت، و امنیت و امرار معاش او وابسته به چنین واحدهایی بود که این روابط در آنها ریشه داشتند. فرایندهای مدرنیته، از طریق ایجاد بازار کارهای غیرشخصی، انواع جمعیت‌ها و همبستگی‌های ناشی از علایق و ایدئولوژی‌ها و جنبش‌های سیاسی اجتماعی به روشی که در بالا گفته شد، افراد را از این وابستگی‌های جمعی رها می‌ساختند. این روندها بسته به زمان و مکان، کم و بیش محدود شدند. همبستگی‌های اولیه همچنان ایفای نقش می‌کردند، هرچند که از طریق روندهای جدید دگرگون و بازسازی می‌شدند. واحد بقا با فضاها و واحدهای مختلفی در ارتباط بود، و دولت مدرن، به‌ویژه در دوره رفاه و آسایش، نقش مهمی را در آن ایفا می‌کرد؛ بدین معنی که سازمان‌های دولتی امنیت فیزیکی را تامین می‌کردند، و آموزش، شغل، کالا و خدمات اجتماعی را فراهم می‌ساختند. این

شرایط گاهی مبتنی بر روابط غیررسمی و حمایت بود، اما با این همه کم و بیش جداگانه عمل می‌کردند. رژیم‌های پادشاهی مستبد افراد و خانواده‌ها را به‌سوی واحدهای بقاء، که مشتمل بر شبکه‌های شخصی و عمومی جدید یا بازسازی شده بود و در آنها مذهب اغلب نقش مهمی را ایفا می‌کرد، پس می‌راندند.

شفافیت انجام این روند در عراق از هر کجا بیشتر بود. دهه ۱۹۷۰، دوره نسبتاً خوبی برای این کشور به‌شمار می‌رفت. سرکوب بی‌رحمانه رژیم بعث در آغاز کار این رژیم؛ یعنی در سال ۱۹۶۸، کاهش یافت و در واقع، صدام حزب کمونیست عراق را به سوی حکومت ائتلافی کشاند (که این برای این حزب به یک فاجعه تبدیل شد؛ چرا که وقتی برای حزب بعث دیگر فایده‌ای نداشتند، صدام آنها را قتل عام کرد). افزایش قیمت نفت موجب افزایش درآمدها شد و به تبع آن راه‌های بسیاری را اعم از خدمات رفاهی، آموزش، بهداشت، مسکن، و حقوق و درآمد بالا به روی طبقات متوسط و تحصیل‌کرده‌ها گشود، اینها همه از خلال وعظ و خطابه‌های ملی‌گرایان و توسعه‌گرایان حاصل شد. سیاست و قانون زنان را در خانواده و اجتماع مورد حمایت قرار داد، که این بخشی از اقدامات انجام شده برای مهار قدرت مذهبی و نفوذ پدرسالارانه و برنامه حزب بعث عراق برای کنترل زندگی و روابط اجتماعی بود. هر نوع مخالفت یا چالش به‌طور خشونت‌آمیز سرکوب می‌شد، اما آن دسته از افراد که در داخل سیستم بودند مثل حزب کمونیست عراق، برای مدت کوتاهی نسبتاً امنیت داشتند.

برای بخش‌های قابل توجهی از مردم، دولت منبع مهم بقاء، امرار معاش، خدمات عمومی و اجتماعی شد. رژیم آشکارا به واحدهای نخستین قبایل، اجتماعات مذهبی و خویشاوندی، غیر از عشایر حاکم و ملازمان آنها، حمله می‌برد.

همه اینها با فرا رسیدن دوره ماجراجویی‌های نظامی رژیم به پایان رسید: جنگ با ایران در سال ۱۹۸۰، سپس جنگ کویت در سال ۹۱-۱۹۹۰، و به‌دنبال آن تحریم‌های سازمان ملل متحد که تا هجوم ایالات متحده در سال ۲۰۰۳ به‌طول انجامید. در طی این سال‌ها، رژیم با کمبود فزاینده‌ای از ذخایر، و ویرانی‌های حاصل از جنگ، روبه‌رو بود و آرایه خدمات عمومی به‌طور چشمگیری کاهش یافت و این امر موجب فقیر شدن و تحلیل بنیه مالی مردم ازجمله

طبقات متوسط و تحصیل کرده‌ها گردید، و سرکوبی‌های خشونت‌آمیز شدت یافت. این امر بیشتر و بیشتر شکل فرقه‌ای و قبیله‌ای پیدا کرده بود. منابع و ذخایر در جهت حفظ و کنترل هرچه بیشتر هدایت شد. مردم بیش از پیش به سوی حمایت از جوامع، شبکه‌ها و کارفرمایان خود سوق داده شدند و حمایت از رژیم و حزب تبدیل به راهی برای بقا شد. در این روند، دولت و حزب توسط شبکه‌های گروهی و جناحی تخریب و نادیده گرفته شدند. حتی خطوط کلی فرمان نظامی تابع روابط غیررسمی شد: افسران پایین‌رتبه با روابط خوب می‌توانستند از دستور مافوق خود سرپیچی کنند. سکولاریسم رژیم رسماً به «ضدیت با ایمان» تبدیل شده بود، و قانون خانواده به دلیل سلطه مذهبی و عمومی نادیده گرفته می‌شد. «جرائم اخلاقی» رواج یافتند و در بهترین حالت با ملایمت با آن برخورد می‌شد، گویی هیچ جرمی اتفاق نیفتاده است.

در این شرایط، تنها سیاست موجود مربوط به روابط خویشاوندی و ارتباطاتی بود که با مذهب کاملاً ادغام شده بودند. شیعه‌ها مورد هدف قرار گرفته بودند، هرچند که نهادهای مذهبی و حقوقشان را نمی‌توانستند به طور کامل حذف کنند. به‌رغم خشونت و ترور فراوان، شبکه‌های شخصی و سازمانی شیعه فراتر از مرزهای عراق مخصوصاً تا ایران پیش رفته بود. زمانی که این رژیم با هجوم و اشغال از میان برداشته شد، تنها سیاستی که می‌توانست حامیان زیادی داشته باشد، سیاست مذهبی و عمومی بود. سیاست ایدئولوژیکی دهه‌های پیش از سده بیستم نیز همگی کنار گذاشته شدند. حزب پرطرفدار کمونیست عراق، که به‌طور عمده در تبعید به سر می‌برد، به‌ویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مورد بی‌توجهی قرار گرفت.

پس به نظر می‌رسد که سیاست مذهبی و «قبیله‌ای» خاص این منطقه نیست، اما از لحاظ تاریخی عمومیت دارد. مدرنیته سیاسی در خاورمیانه پدید آمد، و مانند اکثر مناطق دیگر، با اشکال بازسازی شده میراث‌گرایی و مذهب همراه بود. رواج شکل دوم حاکی از برخی خصلت‌های ذاتی منطقه نیست، بلکه حاصل شرایط خاص سیاسی و اجتماعی است. در طول دوره سیاستمدار «سوسیالیست»، رژیم‌های ملی‌گرای استبدادی، همه سازمان‌ها و مراکز قدرت اقتصادی - سیاسی را لغو و یا با هم ادغام کردند، با انحطاطشان به سوی سلطه پادشاهی و سرمایه‌داری خویشاوندی، خودنمایی‌های ایدئولوژیکی و جذبه عامه‌پسند، پوچ و توخالی شدند و

به‌طور فزاینده‌ای به سرکوبی و شبکه‌های شخصی، خویشاوندی و مذهب وابسته شدند. براندازی این رژیم‌ها، مخصوصاً در دوران پس از تجاوز به عراق، خلا سیاسی‌ای را در غیاب سازمان‌ها و نهادهایی که می‌توانستند این فضای خالی را پر کنند، ایجاد می‌کند. رؤسا و مراجع مذهبی، قبیله‌ای و فرقه‌ای، به این خلأ پای گذاشتند که از جانب قدرت متجاوز که نیازمند یک رهبر بومی بود، مورد حمایت قرار گرفتند، و توسط کشورهای همسایه که هدف‌های خود را دنبال می‌کردند مورد استثمار قرار گرفتند. افراد و گروه‌هایی که برای برنامه‌های سیاسی شهروندان و اصلاحات اقتصادی فعالیت می‌کنند، چندان و یا اصلاً طرفدار، سازمان و یا منبعی برای خود ندارند. در عراق دولت و اقتصاد بین احزاب مخالف فرقه‌ای تقسیم می‌شود، که هر کدام زیر نظر وزارتخانه‌ها، و با حضور نخست‌وزیری نالایق که برای اعمال قدرت دیکتاتوری خود تلاش می‌کنند، آزادانه سرگرم غارت کشور و درآمدهای نفتی هستند. چالش ایجاد شده از سوی گروه‌های سیاسی، رسانه‌ها و معترضان تاکنون تاثیر چندانی نداشته است، و به‌طور محتاطانه درصدد حفظ فضای آزاد ایجاد شده پس از تجاوز هستند و در عین حال به‌طور دایم مورد تهدید و تحت فشار هستند.

فضای تغییر

مهم است که توجه داشته باشیم «مردم سالاری» که در رابطه با انتخابات تعریف شده است، هر اندازه هم که آزاد باشد، به مشروعیت این وضعیت کمک می‌کند. انتخابات، نهادهای ابتدایی و فرقه‌ای را بسیج کرده و به تقسیم قدرت و منابع میان سیاستمداران فاسد که بر وزارتخانه‌ها، یعنی منابع جناح‌ها و شبکه‌ها تسلط دارند، مشروعیت می‌بخشد. انتخابات بدون چارچوب‌های نهادی و پادمان‌های حقوقی، استبداد جمعی و اکثریت را تقویت می‌کند. البته، عراق یک مورد خاص و عجیب است که «آزادی» خود را مدیون تهاجم خارجی است. کشورهایی که در حال حاضر دستخوش تحولات «بهار عربی» هستند متفاوتند، همان گونه که فرایند تغییر سیاسی چنین است. عرصه سیاسی و رسانه‌های مخالف مصر هرگز توسط رژیم کاملاً حذف نشدند، و بعد از «انقلاب» دوباره به زندگی برگشتند. گروه‌هایی که رهبری تحولات را به‌عهده گرفتند،

شعارهای آزادی، اصلاحات و عدالت اجتماعی را مطرح کردند، و به نگرانی‌های سیاست‌های قومی مذهبی که منجر به گفتگوهای داغ میان مخالفان قبلی شده بود، یا اشاره نکردند و یا این اشاره در حدی بسیار پایین بود. با وجود این، حوزه و سازمانی برای چنین سیاست‌هایی وجود ندارد، و در طول سال‌های متمادی دیکتاتوری حذف شده‌اند. در هر صورت، حذف حسنی مبارک و همراهان وی رژیم را دگرگون نکرده است؛ و حاکمان نظامی فعلی، که عمیقاً با نظم کهن همدست هستند، قصد ندارند قدرت را رها کرده و در اختیار نمایندگان منتخب که تحت کنترل آنها نیستند، قرار دهند. شبکه‌های مذهبی و کارفرمایان منطقه‌ای می‌توانند آرا را بسیج کرده و از آن پشتیبانی کنند، و اتحادی ضمنی میان آنها و ارتش، و علیه نیروهای آزادی‌خواه که طلایه‌داران انقلاب بودند، در حال شکل‌گیری است.

از این منظر، سوریه حتی مشکلات بیشتری دارد. مجسم کردن سناریویی برای انتقال قدرت سیاسی، در صورتی که رژیم سقوط کند، امری دشوار است. جنبش در سوریه در مناطق فقیرنشین و حاشیه‌ای آغاز شد، به ویژه در «درعا»، و از جانب جمعیتی که به شدت از فقر و ظلم و ستم رنج برده و از اعمال وحشیانه و خشونت‌آمیز و تحقیرکننده توسط فرمانداران منطقه‌ای مشتعل شده بود. این نهضت به سرعت در دست روشنفکران و نسل جوان قرار گرفت، با شعارهای آزادی و عدالت اجتماعی، درست مانند همتایان آنان در مصر و مناطق دیگر. آنها با رژیمی سختگیر مواجهند، که قدرت آن بر پایه همبستگی‌های فرقه‌ای و خویشاوندی قرار دارد. البته، این احساسات فرقه‌ای در میان قشرهای مختلف مخالفان وجود دارد، خشم سنی‌ها از تسلط علویان، با سابقه‌ای طولانی از مبارزه و سرکوب، به ویژه قتل عام شورشیان اسلامی در «حما» در سال ۱۹۸۲، زمانی که حدود ۱۰ هزار نفر با شلیک توپخانه توسط افرادی که در آن شهر آموزش دیده بودند کشته شدند، و مرکز تاریخی آن را منهدم ساختند.

چه میزان از جنبش کنونی توسط این عناصر فرقه‌ای، و تا چه حد توسط سیاست‌های جهانشمول تظاهرکنندگان شهری فعال شده است؟ ما نمی‌دانیم، جز اینکه نیروهای مخالف به نظر می‌رسند که تقسیم شده و به صورت دسته دسته در آمده‌اند. تصور یک سناریوی احتمالی از «انقلاب» و یا انتقال قدرت کاری دشوار است. اعتراضات صلح‌آمیز شکست خورده است،

و بسیاری از ناظران پیش‌بینی می‌کنند موقعیت فعلی به مخالفت‌های مسلحانه و جنگی داخلی تغییر یابد. در غیاب یا ضعف سازمان‌ها و نهادهای سیاسی و مدنی، آیا مراکز اصلی قدرت که به احتمال زیاد در یک جنگ داخلی منطقه‌ای، جمعی و فرقه‌ای مبارزه خواهند کرد، از سوی قدرت‌های دلسوز منطقه‌ای حمایت خواهند شد؟

در پایان، اجازه می‌خواهم برای تعدیل سناریوی بدبینانه‌ای که به نظر می‌رسد از تجزیه و تحلیل من ناشی می‌شود، کمی تلاش کنم. قالب استبدادگرایی رژیم‌ها و ناتوانی مردم توسط حوادث «بهار عربی» شکسته شده است، هرچند که نتایج در کشورهای مختلف ممکن است مشکل‌ساز باشد. نسل جدیدی از فعالان سیاسی، با کمک رسانه‌های اجتماعی مدرن، به صحنه آمده‌اند. سیاست‌های آنها با نگرانی‌های جهانشمول‌شان در رابطه با آزادی و عدالت اجتماعی نیروبخشند. ما امیدواریم که، در طول زمان، این نسل در ساخت حوزه‌ها، انجمن‌ها و نهادهایی که بتوانند پایه‌های مردم‌سالاری آینده را شکل دهند، موفق باشد.

پاورقی‌ها:

1. Albert Hourani, "Ottoman Reforms and the Politics of Notables," in W. R. Polks and R. L. Chambers(eds.), *Beginnings of Modernization in the Middle East*, Chicago, 1986.
2. Robert Springborg, *Family Power and Politics in Egypt*, 1982.
3. Hanna Batatu, *The Old Social Classes and Revolutionary Movement in Iraq*, 1978.
4. Michael Walzer, *The Revolution of the Saints*, 1966.